بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

حبذا کتاب فوائد انتساب جامع مضامین تصوف و عرفان نظم و نثر باہم دست و گریبان مملو از دُرر غرر نصائح گرامی مسمی بہ

لوائح جامی

از تصنیف لطیف قدوة السالکین زبدة العارفین مشہور اقالیم رومی و شامی مولانا عبدالرحمن جامی قدس سرہ السامی

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ بحسن طبع مطبوع گردید

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الٰہی لا احصی ثناءً علیک کیف و کل ثناءٍ یعود الیک جل عن ثنائی جناب قدسک انت کما اثنیت علی نفسک خداوندا سپاس تو بر زبان نمی آریم و ستایش تو بر تو نمی شماریم ہر چہ در صحائف کائنات از جنس اثنیہ و محامد ہست ہمہ بجناب عظمت و کبریائی تو عائد است از دست و زبان ما چہ آید کہ سپاس و ستایش ترا شاید تو چنانے کہ خود گفتۂ و گوہر ثنائے تو آنست کہ خود سفتۂ رباعیہ

آنجا کہ کمال کبریائے تو بود
عالم نمی از بحر عطائے تو بود
ما را چہ حد حمد و ثنائے تو بود
خود حمد و ثنای تو سزاے تو بود

جائیکہ زبان آور انا افصح العرب علم فصاحت را انداختہ و خود را در ادای ثنای تو عاجز شناختہ ہمہ شکستہ زبانی را چہ امکان زبان کشائی و ہر آشفتہ رائے را چہ یارائے سخن آرائی بلکہ اینجا اظہار اعتراف بعجز و قصور ست و بآن سرور دنیا و دین درین معنی مشارکت جستن از حسن ادب دور رباعیہ

من کیستم اندر چہ شمارم چہ کسم
تا ہمرہی سگانش باشد ہوسم
در قافلہ کہ اوست دانم نرسم
این بس کہ رسد ز دور بانگ جرسم

اللهم صل علی سیدنا محمد ناصب لوا الحمد و صاحب المقام المحمود و علی آله و اصحابه الفائزین بنیل المجهود و نیل المقصود و سلم تسلیما کثیرا کثیرا الٰهی الٰهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقائق الاشیاء کما هی غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما بکشای و هر چیزی را چنانکه هست بما بنمای نیستی را در صورت هستی بر ما جلوه مده و از نیستی بر جمال هستی پرده منه این صور خیالی را آئینهٔ تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری ما هم از ماست ما را با ما بگزار و ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار

رباعیات

یارب دل پاک و جان آگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن
یارب همه خلق را بمن بدخو کن
روی دل من صرف کن از هر جهتی

یارب برهانیم که حرمان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی
یارب ز دو کون بی نیازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان

آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده
آنگه بیخود ز خود بخود راهم ده
و از جمله جهانیان مرا یکسو کن
وز عشق خودم یکجهت و یکرو کن

راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود
وز افسر فقر سرفرازم گردان
زان ره که نه سوی تست بازم گردان

تمهید

این رساله ایست مسمی بلوائح در میان معارف و معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لائح گشته بعبارات لائقه و اشارات رائقه متوقع که وجود متصدی این بیان را در میان نه بینند و بر بساط اعراض و سماط اعتراض ننشینند چه او را درین گفتگوی نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهرهٔ غیر از شیوهٔ سخن رانی نی رباعیات

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیارے	از هیچ و کم از هیچ نیاید کارے
هر سر که ز اسرار حقیقت گویم	زانم نبود بهره بجز گفتارے
در عالم فقر بے نشانی اولے	در قصهٔ عشق بے زبانی اولے
زانکس که نه اہل ذوق و اسرار بود	گفتن بطریق ترجمانی اولے
سفتم گہرے چند چو روشن خردان	در ترجمهٔ حدیث عالی سندان
باشد ز من ہیچمدان معتمدان	این تحفه رسانند بشاه ہمدان

لائحه اول

ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت داده است در درون تو جز یک دل ننهاده است تا در محبت او یک رو باشی و یک دل و از غیر او معرض و برو مقبل نه آنکه یک دل را بصد پاره کنی و هر پاره در پی مقصدی آواره رباعی

ای آنکه بقبلهٔ بتان روست ترا	بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پے این و آن نه نیکوست ترا	یکدل داری بس ست یکدوست ترا

لائحه دوم

تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطهٔ تعلق با مور متعدده پراگنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاہدهٔ واحد پردازی جمعے گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب ست در تفرقهٔ ابد ماندند و فرقهٔ بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند

رباعیات

ای در دل تو ہزار مشکل ز همه	مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقهٔ دلست حاصل ز همه	دل را به یکے سپار و بگسل ز همه
تا داہم که در تفرقه و سواسی	در مذہب اہل جمع شر الناسی
و الله که شناس و لے نشناسی	نشناسی خود ز جہل مے نشناسی

ای سالک ره سخن ز هر باب مگوی
جز راه وصول رب ارباب مپوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان
جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی

ای دل طلب کمال در مدرسه چند
تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است
شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

لائحه سوم

حضرت حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوی دیگری نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگری می سپری

رباعیات

با یار به گلزار شدم رهگذری
بر گل نظری فگندم از بیخبری
دلدار بطعنه گفت شرمت بادا
رخسار من اینجا و تو در گل نگری

آمد سحر آن دلبر خونین جگران
گفتا ای زر تو بر خاطر من بار گران
شرمت بادا که من بسویت نگران
باشم تو نهی چشم بسوی دگران

مائیم براه عشق پویان همه عمر
وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یک چشم زدن جمال تو پیش نظر
بهتر ز جمال خوبرویان همه عمر

لائحه چهارم

ماسوای حق عزّ و علا در معرض زوال است و فنا حقیقتش معلومیست معدوم و صورتش موجودیست موهوم دیروز نه بود داشت نه نمود و امروز نمودیست بی بود پیداست که فردا از وچه خواهد گشود زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدا بند و از همه بگسل و با خدا پیوند اوست که همیشه بوده و همیشه باشد و چهرهٔ بقایش را خار هیچ حادثه نخراشد رباعیات

هر صورت دلکش که ترا روی نمود
خواهد فلکش ز دور چشم تو ربود

رو دل بکسی ده که بطوار وجود
بو دست همیشه با تو خواهد بود

رفت آنکه بقبلهٔ بتان رو آرم
حرف غم شان بلوح دل بنگارم

آهنگ جمال جاودانی دارم
حسنی که نه جاودان ازو بیزارم

چیزی که نه روی در بقا باشی ازو
آخر هدف تیر بلا باشی ازو

از هر چه بمردگی جدا خواهی شد
آن به که بزندگی جدا باشی ازو

ای خواجه اگر مال و اگر فرزند ست
پیداست که مدت بقایش چند ست

خوش آنکه دلش بدلبری دربند ست
کش با دل و جان اهل دل پیوند ست

لائحه پنجم

جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال والافضال ست هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهرست پرتو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانا بینی دانائی اثر دانائی اوست و هر کجا بینائی بینی ثمرهٔ بینائی او و بالجمله همه صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه بری و از تقیید باطلاق رو آوری نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی

رباعیات

رفتم بتماشای گل آن شمع طراز
چون دید میان گلشنم گفت بناز

من اصلم و گلهای چمن فرع منند
از اصل چرا بفرع می آیی باز

از لطف قد و صباحت خد چه کنی
وز سلسلهٔ زلف مجعد چه کنی

از هر طرفی جمال مطلق تابان
ای بیخبر از حسن مقید چه کنی

لائحه ششم

آدمی اگر چه بسبب جسمانیت در غایت کثافت ست اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت بهر چه روی آرد حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون

نفس ناطقه بصور مطابق حقائق متجلی شود و باحکام صادقه آن متحقق گردد صارت کانها الوجود
کلها وایضاً عموم خلائق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی وکمال اشتغال بدین
پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را ازان باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند دفی مثنوی المولوی

قدس سره من افاد مثنوی

اے برادر تو همین اندیشهٔ	مابقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گل ست اندیشهٔ تو گلشنے	ور بود خاری تو هیمه گلخنے

پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بتحقیقی اشتغال نمائی که درجات
موجودات همه مجالی جمال اویند و مراتب کائنات مرائی کمال او و برین نسبت چندان مداومت
نمائی که باجان تو درآمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود روی آوری باد آورده باشی و چون
از خود تعبیر کنی ازو تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود انا الحق هو الحق گردد

رباعیات

گر در دل تو گل گذرد گل باشی	ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کل ست اگر روزی چند	اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی
زآمیزش جان و تن توئی مقصودم	وز مردن و زیستن توئی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم ز میان	گر من گویم ز من توئی مقصودم
کے باشد و کے لباس هستی شده شق	تابان گشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلک	جان در غلبات شوق او مستغرق

لائحه هشتم

ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بروجهی که هیچ وقتے از اوقات و هیچ حالتے از حالات
ازان نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن
وگفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت مے باید بود تا به بطالت نه گذرد بلکه

واقف نفس تا نفحات بر نیاید ربا عیہ

	حاشا کہ بود مہر ترا بیم زوال		رخ گرچہ نمی نمائیم سال بسال	
	در دل ز تو آرزو و در دیدہ خیال		دارم ہمہ جا با ہمہ کس در ہمہ حال	

لائحہ ہشتم

ہمچنانکہ امتداد نسبت مذکورہ بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست ہمچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملابسۂ اکوان و تبری از ملاحظۂ صور امکان اہم مطالب ست و آن جز بجہد بلیغ و جدی تمام در نفی خواطر و اوہام میسر نگردد ہر چند خواطر منتفی تر و ساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقہ از ساحت سینہ خیمہ بیرون زند و نور ظہور ہستی حق سبحانہ و تعالی بر باطن پرتو افگند ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برہاند نہ شعور بخودت ماند و نہ شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الا اللہ الواحد الاحد

رباعیات

	وز بد ببرم و از بدی خود برہم		یا رب مددی کز دوئی خود برہم	
	تا از خودی و بیخودی خود برہم		در ہستی خود مرا ز خود بیخود کن	
	نی کشف یقین نہ معرفت فی دین ست		آن را کہ فنا شیوہ و فقر آئین ست	
	الفقر اذا تم ہو اللہ این ست		رفت او ز میان ہمین خدا ماند خدا	

لائحہ نہم

فنا عبارت از آنست کہ بواسطۂ استیلای ظہور ہستی حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فنای فنا آنکہ بآن بیشعوری ہم شعور نماند و پوشیدہ نباشد کہ فنای فنا در فنا مندرج ست زیرا کہ صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجہت آنکہ صفت فنا موصوف آن از قبیل ماسوای حق اند سبحانہ و تعالی پس شعور بآن منافی فنا باشد

رباعیات

زینسان که فنای خویشتن میخواهی
تا یکسر موز خویشتن آگاهی

از خرمن هستیت جوی کے کاهی
گر دم زنی از راه فنا گمراهی

لائحه دهم

توحید یگانه گردانیدن دل ست یعنی تخلیص و تجرید آو از تعلق بما سوای حق سبحانه تعالی هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه و تعالی او را آگاهی و شعور نماند رباعیم

توحید بعرف صوفی صاحب سیر
رمزی ز نهایات مقامات طیور

تخلیص دل از توجه او ست بغیر
گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر

لائحه یازدهم

مادام که آدمی در دام هوا و هوس گرفتارست دوام این نسبت از وی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن وی دور افگند و التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذات مشاهده در جانش آویزد خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغاز د رباعیم

ای بلبل جان مست ز یاد تو مرا
لذات جهان راهمه در پای فگند

وی مایه غم پست ز یاد تو مرا
ذوقی که وهد دست ز یاد تو مرا

لائحه دوازدهم

چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبه را که التذاذ ست بیاد کردن حق سبحانه و تعالی در خود باز یابد می باید که تمام همت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از هر چه منافی آنست خود را باز دارد و چنان داند که فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد

وحق آن کما ینبغی بجا نیاورده رباعیه

برعود دلم نواخت یکزمزمه عشق
حقا که بعهدها نیایم بیرون
زان زمزمه ام زپای تا سر همه عشق
از عهدهٔ حق گذاری یکدمه عشق

لائحه سیزدهم

حقیقت حق سبحانه وتعالی جز هستی نیست وهستی او را انحطاط و پستی نے مقدس ست از وصمت تغیر و تبدل و مبرا ست از وصمت تکثر و تحول از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد و نه در عیان همه چندها و چونها از و پیدا او بے چند و چون همه چیزها باو مدرک و او از احاطهٔ ادراک بیرون چشم سر در مشاهدهٔ جمال او خیره و دیدهٔ سر بے ملاحظهٔ کمال او تیره رباعیات

یا من بهواک کنت بالروح سمحت
ذات همه جز بوجود قائم بوجود
پس بیرنگ ست یار دلخواه ایدل
اصل همه رنگها ازان بیرنگ ست
هم فوقی و هم تحت نه فوقی و نه تحت
ذات تو وجود سافج هستی بحت
قانع نشوی برنگ ناگاه اے دل
من احسن صبغة من الله ای دل

لائحه چهاردهم

لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض میشود در تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتے میخواهند که هستی وے بذات خود ست و هستی باقی موجودات بوے و فی الحقیقة غیر از وے موجودے نیست در خارج و باقی موجودات عارض وی اند و قائم بوے چنانچه ذوق کمل کبرای عارفین و عظمای اهل یقین بآن گواهی میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه وتعالے بمعنی ثانیست نه بمعنی اول رباعیه

هستی بقیاس و عقل اصحاب قیود
جز عارض اعیان و حقائق نه نمود

لیکن بمکاشفات ارباب شهود — اعیان همه عارض اند و معروض وجود

لائحه پانزدهم

صفات غیر ذات اند من حیث ما یفهمه العقول و عین ذات اند من حیث التحقیق والحصول مثلاً عالم ذاتست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغائر اند مر ذات را نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات اند بآن معنی که آنجا وجودات متعدد نیست بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات

او رباعیه

اے در همه شان ذات تو پاک از همه شین — نے در حق تو کیف توان گفت نه این
از روے تعقل همه غیر اند صفات — با ذات تو از روے تحقق همه عین

لائحه شانزدهم

ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معرّاست و از جمیع نسب و اضافات مبرّا اتصاف او باین امور باعتبار توجه است بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمودن ست علم و نور و وجود و شهود متحقق گشته و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شده و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نور ست مشرق ست به بطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت ست نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسب و اضافات متضاعف میشود و هرچند تضاعف نسب و اسماے او بیشتر ظهور او بلکه خفاے او بیشتر فسبحان الله من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستور خفاے او باعتبار صرافت و اطلاق ذاتست و ظهور او باعتبار مظاهر و تعینات

رباعیات

باگلرخ خویش گفتم اے غنچه دهان — هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان

زد خنده که من بعکس خوبان جهان ‌‌ ‌ در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان ‌ ‌ دیدار تو بی حجاب دیدن نه توان

مادام که در کمال اشراق بود ‌ ‌ سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان

خورشید چو بر فلک زند رایت نور ‌ ‌ در پرتو او خیره شود دیده ز دور

دانم که کند زیر پردهٔ ابر ظهور ‌ ‌ فالناظر یلمح الیه من غیر قصور

لائحه هفتدهم

تعین اول وحدتیست صرف وقابلیتی ست محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات واعتبارات وچه قابلیت اتصاف بهمه وباعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبهٔ احدیت ست ومراد راست بطون واولیت وازلیت وباعتبار اتصاف او بجمیع صفات واعتبارات مرتبهٔ واحدیت ست ومراد راست ظهور وآخریت وابدیت واعتبارات مرتبهٔ واحدیت بعضی از ان قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبه جمع ست خواه مشروط باشد بتحقیق وجود بعضی حقایق کونیه چون خالقیت ورازقیت وغیرهما وخواه نباشد چون حیات وعلم وارادت وغیرها واینها اسماء وصفات الٰهیت وربوبیت اند وصورت معلومیه ذات متلبسه بهذه الاسماء والصفات حقائق الٰهیه است وتلبیس ظاهر وجود بآنها موجب تعدد وجودی نیست وبعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول وخواص وتعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند از یکدگر وصور معلومیه ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است وتلبیس ظاهر وجود باحکام وآثار آنها موجب تعدد وجودیست وبعضی ازین حقایق کونیه را عند سریان الوجود فیها باحدیة جمع جمیع شیونه وظهور آثارها واحکامها باستعداد ظهور جمیع اسماء الٰهی ست سوی الوجوب الذاتی والاستغناء علی اختلاف مراتب الظهور شدةً وضعفاً وغالبیةً ومغلوبیةً چون اکمل افراد انسانی از انبیاء و

اولیا و بعضے را استعداد ظهور بعضی ست دون بعضی علی الاختلاف المذکور چون سائر موجودات و حضرت ذات با حدیّة جمیع شیونها الالٰهیة والکونیة ازلاً ابداً در جمیع این حقایق که تفاصیل مرتبه واحدیت اند ساریست و متجلی چه در عالم ارواح و غیب و چه در عالم امثال و چه در عالم حس و شهادت چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود ازین همه تحقق و ظهور کمال اسمائیست که کمال جلال و استجلاست کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهود یست عیانی عینی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود او برای نفس خود بے اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل در مجمل و غنای مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی غنای مطلق آنست که شیون و اعتبارات و احوال ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی جملے که در جمله مراتب حقائق الٰهی و کونی بینها یدمرات لانی بطونها و اندراج الکل و حدتها مشاهده و ثابت باشد بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و ثبت و تشاهد فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی ست کما قال سبحانه و تعالے

انّ اللّٰہ لغنیٌّ عن العالمین رباعیات

دامان غنای عشق پاک آمد پاک ... ز آلودگی وجود ما مشتی خاک
چون جلوه گر و نظارگر جمله خود ست ... گر ما و تو در میان نباشیم چه پاک
هر شان و صفت که هستی حق دارد ... در خود همه معلوم محقق دارد
در ضمن تعینات محتاج به خویش ... از دیدن آن غنای مطلق دارد
واجب نه وجود نیک و بد مستغنی ست ... واحد ز مراتب عدد مستغنی ست
در خود همه را چو جاودان می بیند ... از دیدن شان برون ز خود مستغنی ست

لائحه هژدهم

چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را از رفع کنی افراد هر نوعے

در وی جمع شوند و چون ممیزات آن انواع را که فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان را و انچه با او در تحت جسم نامی مندرج ست رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی را و انچه با وی مندرج ست تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را و انچه با او مندرج ست تحت الجواهر اعنی العقول والنفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون مابه الامتیاز بین الجواهر والعرض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند و چون مابه الامتیاز بین الممکن والواجب را رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود ست و بذات خود موجود ست نه بوجود زائد بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر اوست و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة بتجلیه علی نفسه متلبساً بشیونه و این ممیزات خواه فصول باشند خواه خواص خواه تعینات تشخصات همه شیون الهی اند که مندرج و مندمج بودند در وحدت ذات او لاً در مرتبه علم بصورت اعیان ثابته بر آمدند و ثانیاً در مرتبه عین بواسطهٔ تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که تجلی و آئینهٔ است مر باطن وجود را صورت اعیان خارجیه گرفتند پس نیست در خارج الا حقیقتی واحد که بواسطهٔ تلبس شیون و صفات متکثر و متعدد مینماید نسبت با آنان که در مضیق مراتب محبوس اند و باحکام و آثار آن مقید بر باعیانات

مجموعهٔ کون را بقانون سبق / کردیم تفحص ورقاً بعد ورق
حقا که ندیدیم و نخواندیم درو / جز ذات حق و شیون ذاتیهٔ حق

تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات / تا کی سخن معدن و حیوان و نبات
یک ذات فقط بود محقق نه ذوات / این کثرت وهمی ز شیونست و صفات

لائحه نوزدهم

مراد باندراج کثرت شیون در وحدت ذات نه اندراج جزو ست در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم ست در موصوف و ملزوم چون اندراج نصفیت

وتثلیث وتربیع وتخمیس الی مالانهایة له در ذات واحد عددی زیراکه این نسبت در وی مندرج اند واصلا ظهور ندارند مادام که بتکرار ظهور در مراتب جز ثنین وثلثه واربعه وخمسه واقع نشود ازینجا معلوم میشود احاطه حق سبحانه وتعالی بجمیع موجودات همچون احاطه ملزوم ست بلوازم و موصوف باوصاف نه همچون احاطه کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله عما یلیق بجناب قدسه رباعیه

در ذات حق اندراج شان معروفست　　شان چون صفت ست و ذات حق موصوفست
این قاعده یاد دار کانجا که خداست　　نی جزو نه کل نه ظرف ونی مظروفست

لائحه بستم

ظهور وخفای شیون واعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود وعدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیه او نیست بلکه مبنی بر تبدل نسبت اضافات ست وآن مقتضی تغیر در ذات نی اگر عمرو از یمین زید بر خیزد بر یسارش بنشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه خود همچنان برقرار و همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس با مور شریفه زیادتی کمال نگیرد و بسبب ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد و نور آفتاب هرچند که بر پاک و پلید تابد هیچ تغیر به بساطت نوریت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ نه از خار عار دارد و نه از خارا ننگ

رباعیه

چون خور ز فروغ خود جهان آراید　　بر پاک و پلید اگر بتابد شاید
نی نور وی از هیچ پلید آلاید　　نی پاکی او ز هیچ پاک افزاید

لائحه بست و یکم

مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج ست به مطلق و مطلق مستغنی ست از مقید پس استلزام از طرفین ست و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت ید و حرکت مفتاح که در ید ست رباعیه

ای در حرم قدس تو کس را جا نی　　عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی

ما و تو زہم جدا نہ ایم اما ہست ... مارا بتو حاجت و ترا با ما نے

و ایضاً مطلق مستلزم مقیدیست از مقیدات علی سبیل البدلیۃ نہ مستلزم مقیدی مخصوص
و چون مطلق را بدے نیست قبیلۂ احتیاج ہمہ مقیدات اوست لاغیر رباعیات

قرب تو باسباب و علل نتوان یافت ... بے سابقہ از فضل ازل نتوان یافت
بر ہر کہ بود توان گرفتن بدلے ... تو بے بدلے ترا بدل نتوان یافت

ای ذات رفیع تو نہ جوہر نہ عرض ... فضل و کرمت نیست معلل بغرض
ہر کس کہ نباشد تو عوض باشی ازو ... وانرا کہ نباشی تو کسی نیست عوض

استغنائے مطلق از مقید باعتبار ذاتست والا ظہور اسماء الوہیت و تحقق نسبت بی مقید از
محالات ست رباعیہ

اے باعث شوق و طلب خوبے تو ... فرع طلب نست مطلوبے تو
گر آئینہ محبے من نبود ... ظاہر نشود جمال محبوبے تو

لا بل کہ ہمہ محب حقیقست و ہم محبوب او و ہم طالب حقیقست و ہم مطلوب او مطلوب و محبوب
است در مقام جمع احدیت و طالب و محب ست در مرتبہ تفصیل و کثرت رباعیہ

اے غیر ترا بسوے تو سیرے نہ ... خالی ز تو ہیچ مسجدے دیرے نہ
دیدم ہمہ طالبان و مطلوبان را ... آنجملہ توئے و در میان غیرے نہ

لائحہ بست و دوم

حقیقت ہر شئے تعین وجودست در حضرت علم باعتبار شانی کہ آن شئے مظہر اوست یا خود وجود
متعین بہمان شان در ہمان حضرت و اشیاء موجودہ عبارت اند از تعینات وجود باعتبار
انصباغ ظاہر وجود بآثار و احکام حقائق ایشان یا خود وجود متعین بہمین اعتبارات بر وجہے
کہ حقائق ہمیشہ در باطن وجود پنہان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاہر وجود پیدا
زیرا کہ زوال صور علمیہ از باطن وجود محالست و الا جہل لازم آید تعالی اللہ عن ذلک

عُلُوًّا کَبِیرًا

رباعیه

مائیم وجود و اعتبارات وجود — در پردهٔ ظلمت عدم مستوریم
در خارج و علم عارض ذات وجود — ظاهر شده عکس ما ز مرآت وجود

پس هر شی بحسب حقیقت وجود با وجود متعین ست یا تعین عارض مر وجود را و تعین صفت متعین اوست صفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف ست باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل ست رباعیه

همسایه و همنشین و همره همه اوست — در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهان خانهٔ جمع — بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

لائحه بست و سوم

حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی معقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوت ست بَعضُهَا فَوقَ بَعضٍ و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سائر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبهٔ عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی مرتبه الوهیت مثلاً چون الله و رحمٰن و غیرهما بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه کونیه بر مرتبه الٰهیه غایت خللات و نهایت خذلان باشد

رباعیه

ای برده گمان که صاحب تحقیقی — واندر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد — گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

لائحه بست و چهارم

موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق ست اما او را مراتب بسیار است اول مرتبه لاتعین و عدم انحصار ست و اطلاق از هر قید و اعتبار و ازین حیثیت منزه است از اضافات نعوت و صفات و مقدس ست از دلالة الفاظ و لغات نه نقل را در وسعت

جلال او زبان عبارت ست و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان او بی نشانیست و نهایت عرفان او حیرانی رباعیات

ای در تو نهانها و عیانها همه هیچ
پندار و یقینها و گمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقاً نشان نتوان داد
کانجا که توئی بود نشانها همه هیچ

هر چند که جان عارف آگاه بود
کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود
از دامن ادراک تو کوتاه بود

این عشق که هست جزو لاینفک ما
حاشا که بود بعقل ما مدرک ما
خوش آنکه دمد ز نور او صبح یقین
ما را برهاند از ظلام شک ما

مرتبه ثانیه تعین اوست به تعینی جامع مر جمیع تعینات فعلیه وجوبیهٔ آلهیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه مسمے است به تعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجودست و فوق او مرتبه لاتعین ست لاغیر و مرتبه ثالثهٔ احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثره ست و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبهٔ الوهیة است و این مرتبه اسماء حضرت ایشان ست و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجودست که وجوب وصف خاص اوست مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه ست که از شان ایشان ست تاثر و انفعال و این مرتبه کونیه امکانیه ست مرتبهٔ سادسه تفصیل مرتبه کونیه ست که مرتبه عالم ست و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم ست که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصور حقائق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقت وجود بیش از یکے نیست که در جمیع این مراتب و حقائق که تفصیل مرتبهٔ احدیت اند ساریست و وی درین مراتب و حقائق عین این مراتب و حقائق ست چنانکه این مراتب و حقائق در وے عین وے بودند حیث کان الله و لم یکن معه شئی رباعیات

هستی که ظهور میکند در همه شے
خواهی که بری بحال وی با همه پے

رو بر سر می حباب آسا بین که چه سان
می وی بود اندرون وی در می سے

بر لوح عدم لوائح نور قدم
لائح گردید کس درین سر محرم

حق را مشمر جدا از عالم زیراک
عالم همه در حق ست و حق در عالم

لائحۀ بیست و پنجم

حقیقة الحقائق که ذات الٰهی ست تعالی شانه حقیقت همه اشیاست و او فی حد ذاته واحد یست که تعدد را با و راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تازه حقائق جوهریه متبوعه ست و تازه حقائق عرضیه تابعه پس ذات واحد بواسطۀ صفات متعدده جواهر و اعراض متعدده متکثره می نماید و من حیث الحقیقة یکی ست که اصلا متعدده و متکثره نیست با عینه

ای بر سر حرف این و آن نازده خط
پندار دوی دلیل بعدست و سخط

در جملۀ کائنات بے سهو و غلط
یک عین فحسب دان و یک ذات فقط

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقییدات مذکوره حق ست و از حیثیت تعددی و تکثری که بواسطۀ تلبیس او به تعینات می نماید خلقست و عالم پس عالم ظاهر حق ست و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقة یک حقیقت ست و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات او و هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ

رباعیات

هر شکل بتان رهزن عشاق حق ست
لا بلکه عیان در همه آفاق حق ست

چیزے که بود ز روے تقلید جهان
باللّٰه که همان نه وجه اطلاق حق ست

چون حق بتفاصیل شیون گشت عیان
مشهود شد این عالم پر سود و زیان

گر باز روند عالم و عالمیان
بار تبۀ اجمال حق آید بمیان

لائحۀ بیست و ششم

شیخ رضی اللّٰه عنه در فص شعیبی میفرماید عالم عبارت ست از اعراض مجتمعه در عین واحد که

حقیقت هستی ست و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس و الآنات در هر آنے عالم بعدم میرود
و مثل آن بوجود مے آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانه و تعالے بل هم
فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگر اشاعره در بعضے
اجزاے عالم که اعراض ست حیث قالوا الاعراض لا تبقی زمانین و دیگر حسبانیه که معروف
اند بسوفسطائیه در همه اجزاے عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک ازین فریقین من وجهے
خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند وراے حقیقت وجود و
اعراض متبدله متجدده را بآنها قائم داشته و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزا نیست مگر اعراض
متجدده متبدله مع الانفاس و الآنات که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنے ازین عین
زائل میشوند و امثال آنها بوے متلبس میگردد پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد
و می پندارد که این امریست واحد مستمر کما یقول الاشاعرة فی تعاقب الامثال علی محل العرض
من غیر خلوان من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر رباعیه

بحریست نه کاهنده نه افزاینده — امواج برو رونده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواج ست — نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده
عالم بود ار نه ز غیرت عارے — نهر جاری بطورهاے طارے
واندر همه طورهاے نهر جاری — سریست حقیقة الحقائق سارے

واما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم بامره متنبه نشده اند بآنکه یک
حقیقت ست که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدده مینماید و ظهور
نیست او را در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را بدون او
در خارج رباعیه

سوفسطائی که از خرد بیخبر ست — گوید عالم خیالی اندر گذر ست
آری عالم همه خیالست ولے — جاوید درو حقیقتی جلوه گر ست

واما ارباب کشف وشهود می بینند که حضرت حق سبحانه تعالی در هر نفسے متجلی ست بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیگردد بلکه هر نفسے بتعینے دیگر ظاهر میشود و در هر آنے بشانے دیگر تجلی میکند رباعیه

هستی که دو آن نیست عیان در شانے
در شان دگر جلوه کند هر آنے
این نکته بجو ز کل یوم فی شان
گر بایدت از کلام حق برهانے

وسر درین آنست که حضرت حق را سبحانه وتعالی اسماء متقابله است بعضے لطیفه وبعضے قهریه وهمه دائما در کار اند وتعطیل بر هیچ یک جائز نه پس چون حقیقتے از حقائق امکانیه بواسطهٔ حصول شرائط وارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد وبر وے افاضهٔ وجود کند وظاهر وجود بواسطهٔ تلبس بآثار واحکام آن حقیقت متعین گردد بتعینے خاص ومتجلی شود بحسب آن تعین بعد از ان بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات وآثار کثرت صوریست از ان تعین منسلخ گردد ودر همان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد ودر آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد وتعینی دیگر برحمت رحمانیه حاصل آید وهکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود ودر هر آنی عالمے بعدم میرود ودیگرے مثل آن در وجود می آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال وتناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال ست ودر ازمنهٔ متوالیه بر یک منوال رباعیات

سبحان الله زهی خداوند ودود
مستجمع فضل وکرم ورحمت وجود
در هر آنے برد جهانی بعدم
آرد دگرے چو او همان دم بوجود
انواع عطا اگرچه خدا مے بخشد
هر اسم عطیهٔ جدا مے بخشد
در هر آنے حقیقت عالم را
یک اسم فنا یکے بقا مے بخشد

ودلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود ست آنست که هرچند حقائق موجودات را تحدید میکنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزے ظاهر نمیشود

مثلاً وقتے کہ گویند انسان حیوان ناطق ست وحیوان جسم نامی ست وحساس متحرک بالاراده وجسم جوہریست قابل مرابعاد ثلثہ را وجوہر موجودیست لا فی موضوع وموجود ذاتیست کہ مراورا تحقق وحصول باشد درین حدود ہرچہ مذکور میشود ہمہ از قبیل اعراض ست الا آن ذات مبہم کہ درین مفہومات ملحوظ است زیراکہ معنی ناطق ذات لہ النطق ست ومعنی نامی ذات لہ النمو وہکذا فی البواقی واین ذات مبہم عین وجود حق وہستی حقیقی است کہ قائم ست بذات خود ومفہوم ست مراین اعراض را وآنکہ ارباب نظر میگویند امثال این مفہومات فصول نیستند بلکہ لوازم فصول اندکہ بآن از فصول تعبیر میکنند بواسطۂ عدم قدرت بر تعبیر از حقائق فصول بروجہے کہ ممتاز شوند از ماعداے خود بغیر ازین لوازم یا لوازمیکہ ازینہا اخفی باشد مقدمہ ایست ممنوع وکلامیست نامسموع وبر تقدیر تسلیم ہرچہ نظر با جوہر ذاتی باشد قیاس بآن عین واحد عرضے خواہد بود زیراکہ اگرچہ داخلست در حقیقت جوہر خارج ست ازان عین واحد وقائم ست باو ودعوے آنکہ اینجا امرے ہست جوہری وراے عین واحد در غایت سقوط ست تخصیص وقتے کہ کشف ارباب حقیقت کہ مقتبس ست از مشکوۃ نبوت بخلاف آن گواہی دہد ومخالف عاجز باشد از اقامت دلیل واللہ یقول الحق وھو یھدی السبیل

رباعیات

تحقیق معانی ز عبارات مجوی	بی رفع قیود واعتبارات مجوی
خواہی یابی ز علت جہل شفا	قانون نجات از اشارات مجوی
گشتی بتوقف بر مواقف قانع	شد قصد مقاصد ز مقصد مانع
ہرگز نشود تا نکنی رفع حجب	انوار حقیقت از مطالع طالع
در رفع حجب کوش نہ در جمع کتب	کز جمع کتب نمی شود رفع حجب
در طی کتب کجا بود نشئہ حب	طی کن ہمہ را وجد الی اللہ وتب

لاکہ لیست لہ قیمتہ

عظیم‌ترین حجابی وکثیف‌ترین نقابی جمال وحدت حقیقی را تقییدات و تعدداتی ست که در ظاهر وجود
واقع شده است بواسطۀ تلبس آن باحکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود ست
ومحجوبان را چنان می نماید که اعیان موجود شده اند در خارج وحال آنکه بوی از وجود خارجی بشام
ایشان نرسیده است وهمیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند وخواهند بود وانچه موجود ومشهود ست
حقیقت وجود ست اما باعتبار تلبس باحکام وآثار اعیان نه از حیثیت تجرد از آنها زیرا که ازین
حیثیت بطون وخفا از لوازم اوست پس فی الحقیقت حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی
خود ست که ازلا بوده وابدا خواهد اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصور کثرت احکام وآثار متقید و
متعین درمی آید ومتعدد ومتکثر مینماید رباعیات

بحریست وجود جاودان موج زنان
از باطن بحر موج بین گشته عیان
بنگر بجهان سر آگهی پنهان
پیدا آمد به بحر ماهی انبوه

زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان
چون آب حیات در سیاهی پنهان
شد بحر در انبوهی ماهی پنهان

هرگاه که چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر مظهر ست یعنی ظاهر دیگر ومظهر دیگر ست وایضا
انچه نموده میشود از ظاهر در مظهر شبح وصورت ست نه ذات وحقیقت الا وجود حق وهستی مطلق
که هرجا که ظاهر است عین مظاهر ست ودر همه مظاهر بذاته ظاهر رباعیات

گویند دل آئینۀ آئین عجب ست
در آئینه روی شاهدان نیست عجب
این آئینه را داد جلا صورت تو
نی نی که ز لطفت در همه آئینه ها

در روی رخ شاهدان خود بین عجب ست
خود شاهد وخود آئینه واین عجب ست
یک آئینه کس ندیده بی صورت تو
خود آمده پدید بی صورت تو

لائحه بست وهشتم

حقیقت هستی بجمیع شیون وصفات ونسب واعتبارات که حقائق همه موجودات اند حقیقت

هر موجودی سارییت ولهذا قیل کل شی فیه کل شی صاحب گلشن راز گوید شعر

دل یک قطره را گر بر شگافی ... بموج آید ازو صد بحر صافی

رباعیه

هستی که بود ذات خداوند عزیز ... اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز
اینست بیان آنکه عارف گوید ... باشد همه چیز مندرج در همه چیز

لائحه بست و نهم

هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر میشود از ایشان در می نماید فی الحقیقه از حق ظاهر در ان مظاهر ظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه میفرماید لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمانت العین ان یضاف الیها فعل فقط پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق ست بصورت او نه از جهت نفس او والله خلقکم وما تعملون می خوان و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان رباعیات

از ما همه عجز نیستی مطلوب ست ... هستی ز تو العیش ز ما مسلوب ست
این اوست پدید آمده در صورت ما ... این قدرت و فعل از ان بما منسوب ست
چون قدرت تو منفی بود ایضا بهش ... از نسبت افعال بخود باش خمش
شیرین مثلی شنو مکن روی ترش ... ثبت للعرش اولاً ثم انقش
وصافی خود بزعم حاسد تا کے ... ترویج چنین متاع کاسد تا کے
تو معدومی خیال هستی از تو ... فاسد باشد خیال فاسد تا کے

لائحه سی ام

چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر ست فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر در آن مظاهر ست پس اگر احیاناً در بعضے از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امرے دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض ست و از هر امر وجودے که شری

متوهم میشود بواسطهٔ عدمیت امر وجودی دیگرست نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی

رباعیه

هر نعت که از قبیل خیرست و کمال
باشد ز نعوت ذات پاک متعال
هر وصف که در حساب شرست و وبال
دارد بقصور قابلیات مآل

حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضروری کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته که برد مثلاً مفسد ثمارست و سرشت نسبت باثمار شریت او نه ازان جهت ست که کیفیتی از کیفیات است زیرا که او ازین جهت کمالیست از کمالات بلکه ازان جهت ست که سبب شده است مر عدم وصول ثمار را بکمالات لائقه خود و همچنین قتل مثلاً که سرشت شریت او نه از جهت قدرت قاتل ست بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیات است و آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثلة

رباعیه

هر جا که وجود کرده سیریست ایدل
میدان بیقین که محض خیرست ایدل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود
پس شر همه مقتضای غیرست ایدل

لائحه سی و یکم

شیخ صدرالدین قونوی قدس الله تعالی سره در کتاب الفصوص میفرماید که علم تابع ست مر وجود را بآن معنی که هر حقیقتی از حقائق را که وجود ست علم هست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقائق است در قبول وجود کمالاً و نقصاناً پس انچه قابل ست مر وجود را علی الوجه الاتم و الاکمل قابل ست مر علم را علی هذا الوجه وانچه قابل است مر وجود را علی وجه الانقص متصف ست بعلم علی هذا الوجه و منشاء این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکان ست در هر حقیقت که احکام وجوب غالب تر وجود و علم کامل تر و در هر حقیقت که احکام امکان غالب تر وجود و علم ناقص تر و غالباً که خصوصیت حکم بتابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات تابعه مر وجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیرها همین حال است

وقال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فردی از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست
اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگرے آنست که بحسب عرف آنرا
علم نمیگویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علمست زیراکه ایشان مشاهده میکنند سرایت
علم ذاتی حق سبحانه تعالی در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی آبست مثلاً که بحسب عرف آنرا عالم
نمیدانند می بینیم اوراکه تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری
میگردد و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را ترتیب میکند و میگذرد الی
غیر ذلک پس از خاصیت علمست جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت
بآن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است وعلی هذا القیاس سرایة العلم فی
سائر الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات التابعة للوجود فی الموجودات باسرها رباعیه

هستی بصفاتی که درو بود نهان	دارد سریان در همه اعیان جهان
هر وصف ز عینی که بود قابل آن	بر قدر قبول عین گشتست عیان

لائحه سی و دوم

همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خودش ساریست در ذات جمیع موجودات بحیثیتی
که در آن ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات در ذی عین وے بودند همچنین صفات
کامله او لکلها و اطلاقها در جمیع صفات موجودات ساری اند بشابه که در ضمن صفات ایشان عین
صفات ایشان ست چنانکه صفات ایشان در ضمن آن صفات کامله عین آن صفات کامله بود
نه مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیات ست و در ضمن علم عالم بکلیات عین
علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی وجدانی عین
علم ذوقی و وجدانی تا غایتیکه در ضمن علم موجوداتیکه بحسب عرف ایشان را عالم نمیدانند عین
علمیت که لائق حال ایشان ست وعلی هذا القیاس سائر الصفات و الکمالات

رباعیه

ای ذات تو در ذوات اعیان طاری	اوصاف تو در صفات شان متواری
وصف تو چو ذات مطلقست ای نیست	در ضمن مظاهر از تقید عاری

لائحه سی و سوم

حقیقت هستی ذات حضرت حق ست سبحانه و تعالی و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات او و اظهار او مر خودش را متلبسه بهذه النسب و الاعتبارات فعل و تاثیر او تعینات ظاهره مرتبه علی هذا الاظهار آثار او رباعیه

خود را بشیون ذات آن پرده نشین	شد جلوه ده از مظاهر دنیی و دین
زین نکته که گفتم ای طلبگار یقین	ذات و صفت و فعل و اثر جمله ببین

لائحه سی و چهارم

کلام شیخ رضی اللہ عنه در بعضی مواضع نصوص مشعر بآنست که وجود جمیع اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر وجود را مضاف بحضرت حق ست سبحانه و تعالی و در بعضی مواضع دیگر مشعر بآنکه انچه مضاف بحضرت حق ست همین افاضه وجود ست و بس و توابع وجود از مقتضیات اعیان ثابته است و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه دو تجلی ست یکی علمی غیبی که صوفیه تعبیر ازان بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت ست از ظهور حق سبحانه ازلاً در حضرت علم بر خودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان و دوم تجلی شهادی وجودی که معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه تعالی منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول ست و مظهر ست امر کمالاتی را که به تجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته بود.

رباعیه

یک جود تو نقش بسته صد گونه گدا	یک جود نصیب هر یکی داده جدا
آن جود نخستین ازلاً بود بران	این جود پسین هست ترتب ابدا

پس اضافت وجود و کمالات تابعه مر وجود را بحق سبحانه تعالی باعتبار مجموع تجلیین ست و اضافت وجود بحق و اضافت توابع آن باعتبار تجلی ثانیست زیرا که مترتب نمی شود بر تجلی ثانی الا افاضهٔ وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در ایشان بمقتضای تجلی اول

رباعیه

بشنو سخنی مشکل و سری مغلق
هر فعل و صفت که شد باعیان ملحق
از یک جهت آنجمله مضافست بما
وز وجه دگر جمله مضافست بحق

تذییل چون مقصود ازین عبارات و مطلوب ازین اشارات تنبیه بود بر احاطهٔ ذاتی حق سبحانه تعالی و سریان نور او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب انتباه بشهود هیچ ذات از مشاهدهٔ جمال ذات او ذاهل نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعهٔ کمال صفات او غافل نگردند و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود و تبیان این مطلوب وافی لاجرم بدین قدر اقتصار افتاد و بدین چند رباعی اختصار کرده شد رباعیات

جامی تن ازین سخن طرازی تا چند
افسونگری و فسانه سازی تا چند
اظهار حقائق بسخن هست خیال
ای ساده دل این خیال بازی تا چند

ایضاً

در ژندهٔ فقر عیب پوشی بهتر
در نکتهٔ عشق تیز هوشی بهتر
چون بهره مقصود نقابست سخن
از گفت و شنید ما خموشی بهتر

ایضاً

تا کی چو دری کردن افغان و خروش
یکدم شو ازین هرزه درائی خموش
گنجینهٔ درهای حقائق نشوی
مادام که چون صدف نگردی همه گوش

ایضاً

ای طبع ترا گرفته وسواس سخن
میدار گر اهل دانشی پاس سخن

بگشای زبان بکشف اسرار وجود ‌ ‌ کین دُر نشود سفته بالماس سخن

ایضاً

یک خط بهتر یکی بعیب اندر کش ‌ ‌ وانگه تق از جمال غیب اندر کش
چون جلوهٔ آنجمال بیرون ز تو نیست ‌ ‌ پا در دامان فی سرِّ جیب اندر کش

ایضاً

ای کز غمش او فتاده چاکت بکفن ‌ ‌ آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون لالِ تو آن بود در دگر بس از این ‌ ‌ لب را مگشا بنطق خاکت بدهن

ایضاً

جامی غم دوست را بعالم ندهی ‌ ‌ با هر که نه اوست شرح این غم ندهی
مرغ غم او بحیله شد با تو رام ‌ ‌ خاموش که مرغ رام را رم ندهی

خاتمة الطبع از طرف علمای مطبع

لله الحمد والمنه که کتاب فوائد انتساب جامع مضامین معرفت و عرفان حاوی نکات لطافت بنیان بنظم و نثر باهم دست و گریبان اسرار ارباب تصوف از هر لفظش عیان مملو از فوائد گرامی مسمی به لوائح جامی من تصنیف منیف قدوة السالکین زبدة العارفین فضل الفضلا اکمل الکملا مشهور دیار و امصار رومی و شامی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره السامی بغرض تحشیش ناظریان در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ باه مارچ سنه ۱۹۳۶ء مطابق ماه محرم الحرام سنه ۱۳۵۵ھ نور بخش اهل بصر شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد مر آفریدگاری را که سینهٔ عارفان مخزن اسرار خود ساخته و لوح دل محبان
از نقش غیر خود پرداخته و درود وافر بر جان پاکیزهٔ خلاصهٔ موجودات خواجهٔ کائنات محمد مصطفی صلی الله
علیه و علی آله و سلم که به تشریف خطاب وَمَا اَرْسَلْنٰکَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِیْنَ مشرف و مخصوص است
باد و بر همه اولاد و یاران و پس روان او بدان ای عزیز وفقک الله تعالی لما یحب و یرضی که
این چند سخن از کلام اهل حکمت و معرفت جمع آورده شد و منهاج العارفین نام نهاد تا مگر از
شنیدن و خواندن این کس را فائده حاصل آید بدان ای عزیز زنهار بغیر حق اعتماد نکنی تا
پشیمان نشوی از حق غافل مباش تا شیطان بر تو راه نیابد بهیچ چیز مغرور مشو تا هلاک نگردی
دل از حرص خالی کن تا راحت یابی در کار حق باش تا کار تو ساخته گردد جز حق دوست مگیر
تا خسته نگردی دل بکس مبند تا زیان نکنی کس را عیب مکن تا بعیب خود مبتلا نشوی غیبت
را دوست مدار تا حق از تو دشمن نگردد در تنگیها صبر کن تا فرج یابی طمع از دل دور کن تا خوار
نگردی نیکی اندیشه کن تا همه نیکی پیدا آید از همه نومید شو تا امید تو بر آید کار با خلاص کن تا
جزا یابی غم دنیا مخور تا دل تو تباه نشود راستی ورز تا رستگار شوی گنه بر کس منه تا در
نیفتی آزار کس مخواه تا امان یابی کس را بحقارت منگر تا خوار نشوی از جهت دنیا اندوهگین
مباش تا پریشان نگردی قدر نعمت بشناس تا از تو نستانند از همه جدا شو تا بحق برسی غم
فردا مخور تا امل کوتاه شود مرگ را یاد کن تا دل بدنیا نگراید در امانت خیانت مکن بیهوده گوئی
را سر همه آفتها دان مزاح کردن عاقبت خصم شمر منت بردار و منت منه نام را بجود راه
مده اگر در بند چیز کسانی خود را بندهٔ ایشان دان در حق خود خطا مکن حاجت روائی را کار
بزرگ دان عقوبت باندازهٔ گناه کن خلق را بجود امیدوار گردان در هر جائیکه باشی خدای
را حاضر دان و گستاخ مباش ضعیف ترین حیلتی را قوی ترین قوتی دان زنان را بر مردان

در هیچ جا استوار مدان عهد را در حال سخط و رضا نیکو نگهدار چون با اهل دنیا نشینی دین را
فراموش مکن ترک گناه گیر اگر لقمهٔ حلال خواهی توقع از کس مکن تا عزت یابی فروتنی کن تا
به بزرگی رسی از خلق عزلت کن تا بحق انس گیری شکر نعمت حق بجا آر اگر نعمت دنیا و دین
خواهی ایمن باش تا امان یابی با حق باش اگر عیش جاودانی خواهی خدمت بزرگان کن
تا ببزرگی رسی صبر پیش گیر اگر عافیت خواهی خود را بحق بسپار تا بسامان شوی دست
در دامن صاحب دولتان زن اگر دولت خواهی خود را هیچ قدر منه تا با قدر گردی از صحبت
اهل دنیا بپرهیز تا تیره دل نشوی در حق بین تا از خود فانی گردی قناعت کن اگر توانگری
خواهی همت بلند دار تا قیمت بیفزاید کردار خود را قدر منه تا با قدر گردی بر حرف کس انگشت
منه تا مواخذ نگردی حریص مباش تا خوار نگردی توفیق از حق بین تا غره نشوی دل کس
مبند تا زبان زده نشوی در کس مبین اگر معرفت خواهی از همه مفلس شو اگر محبت خواهی
بر در باش تا بگشایند در بند چیزے مباش تا آزاد شوی خود را مبین تا بمعرفت رسی بصدق
طلب تا بیابی حرمت نگهدار تا محترم شوی خوشخوی باش تا عزیز گردی سودائے پیش گیر
که دران سود ے کنی خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باش تا مقبول شوی کارے کن
که پشیمان نگردی در عیب خود فرو شو اگر با کارے کار دیگران کن اگر بیکاری با همه نرمے و
مدارا کن بر نعمت کس حسد مکن تا عافیت یابی بار همه بکش تا محتشم گردی بر زیر دستان
شفقت کن تا برهی در کارها آهستگی کن تا شیطان بر تو ظفر نیابد دلها را دریاب تا خوشنودی
حق یابی بدخوئی ترک ده تا عیش بر تو تلخ نگردد در معامله سخت مپیچ تا خسته نگردی با همه
آسانی کن تا برهے دیگران را از خود بهتر دان تا از خود خلاص یابی درشتی بگذار تا نزدیک
همه دوست گردی یار همه باش اگر مرد راهی از خود طلب اگر جوانمردی حق را یاد کن تا دل
تو سیاه نگردد درماندگان را دریاب تا در تنهائی درگذار تا درگذارند از افتادگان مگذر تا در نفقه
جز حق میندیش اگر طالبی خلاف ترک ده تا بسلامت مانی از حکم سر متاب تا عاصی نشوے

افتاده را دریاب تا دستگیر یابی با هر کس منشین تا تباه نگردی ترک لذت گیر اگر لذت خواهی انصاف
خلق بده تا ستمگار نشوی آن کار کن که حق پسندد و آن پسند که حق پسندد آنکه با تو بدی کند با وے
نیکی کن با قافله رو که رهزنان بسیار اند و دشمنان در کار اند سر برین در بنه یا برو و سر خود
گیر سر بر خط فرمان نه اگر بندهٔ خود خواه مباش اگر دولت خواهی دوستی آن به که برای خدا
بود بار خود بر کس منه اگر عزت خواهی بزرگی بر هیچکس منه تا خوار نگردی جان را در باز اگر صادقی
در دریا فرو شو تا گوهر یابی تیر بلا را هدف شو اگر دوستی رهبر طلب اگر رهروی راه خرابه گیر
اگر عاشقی خود را مباش تا خود را باشی اندیشهٔ دنیا دور کن تا پریشان نشوی خود را در رنج
بدار تا راحت یابی پند بشنو تا سود کنی خود را گم کن تا بجویندت بکوش تا بیابی در بالایعنی
مشغول مشو تا حسرت نخوری نفس نفس را استوار مدار که دروغگو است بحق پناه گیر تا
خلاص یابی وقت را بشناس اگر صرافی نقد را بار مگیر اگر قلاشی طمع از خلق بردار تا محتاج
نگردی نفس را پاس دار تا بجان نرسی هوای نفس را خلاف کن اگر دلاوری بضاعت
دنیا را خریدار مشو تا زیان نکنی اختیار خود را در گوشه نه تا مختار گردی سودائی کن که حق
سود آن بود پاس انفاس دار اگر بیداری دلها را دریاب اگر هشیاری همه حال با ادب باش
اگر مقبول شوی یاد دوست چندان کن که خود را فراموش کنی قدر خود بشناس تا با قدر گردے
کار با اندیشه کن تا زیان نکنی از حق نصرت خواه تا یارے یابی بحق بگریز تا از دشمن برهی یک
همت باش تا جمعیت یابی یاد خدا موجب راحت است تا دانی بے یار شو تا یار یابی بیکس
باش تا با کس باشی بیخود باش اگر یگانگی میخواهی بے همه باش تا بحق باشی والسلام